



## أُفق

هیلان بنسوسان

ترجمه‌ی شهام شریفی

أفق با جای‌مندی راکد (ثابت)<sup>۱</sup>، در گستره‌ای فضا و زمان همراه است. افق، همدمی همیشگی برای هر نقطه ثابت در این گستره است. همانند یک چنین موقعیتِ راکدی، أفق نیز زوال‌پذیر و ناپایا است — این سرحدی از فضا<sup>۲</sup> است که همچون مرزی متغیر، با کوچکترین تغییر در مکان‌مندی ما، همواره تغییر می‌کند؛ چنانچه که برحسب واقع می‌توان گفت مادامی که من حرکت می‌کنم، افق من نیز بسان سایه‌ای من، در حرکت من می‌پاید و در شیوه‌ای نمود یافتنش، تفاوت می‌یابد. از این منظر، هرآنچه که فراتر از أفق است، ناشناخته‌ای است که در جوارِ مکشوف شدن است، چراکه افق همواره نشانی<sup>۳</sup> است از آینده. به واقع همیشه چیزی فراتر از افق وجود دارد، و یا به تعبیری می‌توان بیان داشت که در آنسوی افق، چیزی نهفته است؛ گویی آینده‌ای است که در فضایی نامتناهی جاری است. و این همانا نشانه‌ی ترازمانی/فضایی از آینده است. یونانیان، جغرافیایی به منظور نشان‌دادن این مرزهای متغیر یک موقعیت داشتند. همچنین آن‌ها افق را بسان نهری روان، متلاطم و چاک‌دهنده درک می‌کردند که جایی که ما هستیم را محدود می‌کند و هرآنچه را که در برمی‌گیرد، در خود می‌چرخاند. از این حیث، افق نشانی است از جریان بی‌وقفه‌ی زمان و گستره‌ی بی‌کران هستی، که ما را به سوی ناشناخته‌ها رهنمون می‌شود. آن نهر نمادینگی<sup>۴</sup>، همواره در هنگامه‌ی اندیشدن به هستی و پدیدارها حاضر بود. مارتین هایدگر بر ناپدید شدن این افق در بطن دغدغه‌های آنتوتئولوژیکی<sup>۵</sup> تاکید فراوان داشته است، چراکه این دغدغه‌ها از تمرکز بر هستی — همانگونه که فیلسوفان پیشاسقراطی بدان می‌پرداختند — فاصله گرفته است.

به واقع هایدگر، تفکر فلاسفه‌ی پیشاسقراطی را به گونه‌ای به تصویر می‌کشد که در مبنا و اساس آن، افق‌ها همانا نقش اصلی را ایفا می‌کنند. فل‌مثل او معتقد است که در قطعات و نوشته‌های پراکنده‌ی آناکسیمندر، صحبت از چیزی است که به سمت و سوی آن شکوفا و رشد کرده است، و همزمان از

<sup>1</sup> standing location

<sup>2</sup> Limit of the space

<sup>3</sup> Symptom

<sup>4</sup> The indexical river

<sup>5</sup> Ontotheological



فضایی مشترک و واحدی که تو گویی همه چیز در آن جای داشته باشد، دور می‌شود. او با ارسطو هم‌نظر است از این حیث که موضوع اصلی فلسفه‌ای آناکسیمندر همان فوسیس<sup>6</sup> است، اما مدعی آن نیز هست که دامنه‌ی مفهوم فوسیس نزد آناکسیمندر، آن چیزی نیست که طبیعت خوانده می‌شود یا به مثابه‌ای امر طبیعی<sup>7</sup> تلقی می‌شود. درست برخلاف آنچه که در ارسطو به مثابه امر مصنوع<sup>8</sup> است. بلکه می‌توان به یک معنا گفت که مفاد فوسیس در فلسفه‌ای آناکسیمندر، همان چگونگی به وجود آمدن همه چیز است. آناکسیمندر علاقه‌مند به آن فضایی بود که چیزها و اشیاء، به‌هنگام به وجود آمدن‌شان، در آن برانگیخته می‌شوند و به آرمغان می‌آیند<sup>9</sup>، و همچنین آن فضایی که به‌هنگام به هلاکت رسیدن‌شان<sup>10</sup>، از آن می‌گسلند و به نقطه‌ای صفر می‌رسند<sup>11</sup>.

آنچه که هایدگر دغدغه‌ای آغازین و بنیادین اندیشه غربی می‌داند، شامل یک افق بنیان‌گذار<sup>12</sup> است، که از رهگذر آن، هر موجود (هست‌مندی)، به هر چیز دیگری می‌پیوندد و نیز با زوال و فروپاشی<sup>13</sup>، از آن جدا گشته و می‌گسلد. بنابراین هایدگر، حرکات آغازین اندیشه‌ای غربی را بر اساس مفهوم نمادینه‌ی "افق"<sup>14</sup> پایه‌گذاری می‌کند — هر آنچه که رُخ می‌دهد، نه در قفسه‌ی ویتروینی نمایشگاهی که بتوان از هیچ‌کجای<sup>15</sup> آن را مشاهده کرد، بلکه بل‌عکس، در درون افقی رُخ می‌دهد که توسط هر چیز دیگری به اشتراک درآمده و مُشاع گشته است.

تنها چند دهه پس از جمله‌ای به اصطلاح آغازین آناکسیمندر، ما شاهد فیلسوفی همچون پارمنیدس هستیم که شعر خود را از برای هستی و ناممکن بودن نیستی می‌سراید. با پیروی از اندیشمند نو — پارمنیدیایی، امانوئل سورینو<sup>16</sup>، در حالی که می‌بایستی منظرگاه پارمنیدس درباره‌ی هستی را، قاطعانه جوهرگرا (جوهر شناسانه)<sup>17</sup> تصور کرد — همه چیز دائمی و مستقل از هر مکان ثابتی است — نمی‌توان هستی را به فهم درآورد مگر آنکه نموده‌ها و متعاقباً مفهوم "افق" را ابتداً فهمید باشیم. او معتقد بر آن

<sup>6</sup> Physis

<sup>7</sup> Natural

<sup>8</sup> Artificial

<sup>9</sup> Brought

<sup>10</sup> Perish

<sup>11</sup> Vanish

<sup>12</sup> Founding horizon

<sup>13</sup> Falling away

<sup>14</sup> Indexical notion of horizon

<sup>15</sup> Nowhere

<sup>16</sup> Emanuele Severino

<sup>17</sup> Substantivist



است که از منظرگاه پارمنیدس، هیچ چیزی اما از وجود باز نمی‌ایستد، بلکه صرفاً در افق تقرر می‌یابد و می‌آساید، همانگونه که خورشید پایداری با نماندن در پشت دیدگان ما، از آن نمودهایی که در حال حاضر خود را از رهگذرشان به ما نشان می‌دهد، می‌گریزد.

سورینو "افق" را به مثابه‌ای عنصری حیاتی در توضیح و تبیین چگونگی ظهور و ناپدید شدن چیزها، بدون ایده‌ای سقوط و فرورفتن‌شان در ورطه‌ای نیستی، تصور می‌کند. افق به‌واقع در زمره‌ای نمودهاست\_ او ادعا می‌کند که پارمنیدس، ساختار افق را همبسته و مرتبط با هستی می‌دانست، به گونه‌ای که چیزها (اشیاء) می‌توانند یا پدیدار شوند و یا محو گردند؛ بی‌آنکه استلزامی مبنی بر تعهد به نیستی را در پی داشته باشند. در واقع، نیستی یک افزوده‌ای پسینی (متأخرتر) بود، که تنها توسط نَسَب‌کشی<sup>۱۸</sup> به ارمغان آمد که "افق‌ها" را به قلمروی نمودهای فریبنده<sup>۱۹</sup> محدود می‌ساخت. در مقابل اما، پارمنیدس معتقد بر آن بود که افق‌ها، به‌واقع بخشی از آن چیزی هستند که هستی ایجاب می‌کند. درست همانطور که سورینو تفسیر می‌کند، بخش پایانی شعر به‌منظور به فهم درآوردن پیام، اساساً حیاتی و به این معنا ضروری است. بخش سوم شعر، در حقیقت درباره‌ی این نیست که چگونه چیزها (اشیاء) متفاوت از آنچه که هستند به نظر می‌رسند، بلکه به‌واقع درباره‌ی این است که چگونه ظهور (پدیدار شدن) و ناپدید شدن آنها بخشی از خود افق هستی<sup>۲۰</sup> است. حداقل در این تفسیر، پارمنیدس افق‌ها\_ و به احتمال زیاد نمادینه‌ها<sup>۲۱</sup>\_ را به‌مثابه‌ای عناصری لاینفک و جدایی‌ناپذیر از هستی درک می‌کرد. نَسَب‌کشی، با اضافه‌کردن مفهوم نیستی و در نتیجه، استفسار به‌منظور دست‌یافتن به منظرگاهی از هیچ‌کجا، دقیقاً همان چیزی است که ذات‌گرایی (جوهرگرایی)<sup>۲۲</sup> را ممکن ساخت.

افق‌ها، فراگرفت‌های نمادینه (کران‌نماهای شاخصی)<sup>۲۳</sup> هستند. هایدگر به آناکسیمندر این دیدگاه را نسبت می‌دهد که، تنها فقط به این دلیل که چیزی در میان هر چیز دیگری دوام می‌آورد و می‌پاید، افق به هرنحوی ثابت می‌شود. مسلماً، تنها با توجه به یک موقعیت ثابت است که یک عملگر نشان‌گر (به نحوی بی‌واسطه و مستقیم)<sup>۲۴</sup> همچون افق می‌تواند کار کند؛ از یک موقعیت ثابت، چیزها ظاهر و ناپدید می‌شوند، درست همانند رویدادهایی که رخ می‌دهند.

18 Parricide

19 Deceitful appearances

20 Horizon of being

21 Indexicals

22 Substantivism

23 Indexical Environments

24 Deictic Operation



أفق، رخدادن چیزی را از آغاز تا پایان در بر می‌گیرد و متجسم می‌کند – و این دقیقاً همان چیزی است که یک [سری B]<sup>۲۵</sup> در توصیف آن به مخصمه برمی‌خورد. از اینرو، هم‌سنجیدن افق‌ها با نقشه‌ها بسیار جالب است. در نقشه‌های معمولی از جهان، به‌واقع هیچ افقی وجود ندارد. نمادینه‌گرایی، نقشه‌ها را به مثابه‌ی مسیرهای مطلوبی به‌منظور برخورد با مکان‌هایی در نظر می‌گیرد که می‌توانند تأثیری اساسی (قائم به‌ذات) ایجاد کنند، چراکه میزان نمادینه‌گی‌شان همواره بطور ضمنی؛ مناسب و مقتضی است. به علاوه، یک نقشه همانقدر که آشکار می‌کند، پنهان نیز می‌کند؛ استراتژی‌های مختلف اندازه‌گیری و تصویرسازی‌های متفاوت، نقشه‌های متفاوتی را به وجود می‌آورند. هیچ نقشه‌ای نمی‌تواند تمام جزئیات را بنمایاند، مگر آنکه خود نقشه، عیناً همان چیزی باشد که از آن نقشه برداری<sup>۲۶</sup> می‌شود. ادعای-نمادینه‌گر<sup>۲۷</sup> را می‌توان به این صورت به فهم درآورد: اگر قرار بر این باشد تا چیزها، تنها فقط توسط چیزهایی با مقیاس واقعی خودشان<sup>۲۸</sup> نقشه‌برداری شوند، در این صورت نمی‌توان آنها را بر روی یک نقشه، نقشه‌برداری کرد و به ترسیم درآورد.

منبع:

Horizon | Indexicalism | Realism and The Metaphysics of Paradox | Hilan Bensusan | pp.42

---

<sup>۲۵</sup>B-Series: منظور از سری b در فلسفه ای زمان، مدلی برای توصیف روابط زمانی میان رویدادهاست که توسط فیلسوف بریتانیایی، جان و الیس مک تاگارت در مقاله‌شان با عنوان غیرواقعی بودن زمان «The Unreality of Time» در سال ۱۹۰۸ مطرح شد. مک تاگارت ها دو سری برای توصیف زمان معرفی کردند: سری A و سری B. سری A رویدادها را براساس ویژگی‌های "گذشته"، "حال" و "آینده" مرتب می‌کند. به عنوان مثال: «جنگ جهانی اول در گذشته رخ داد»، «من در حال حاضر این متن را می‌نویسم» و «المپیک بعدی در آینده برگزار خواهد شد». ویژگی اصلی سری A، تغییرپذیری آن است. یعنی، یک رویداد ابتدا در آینده است، سپس به حال تبدیل می‌شود و در نهایت به گذشته می‌پیوندد. و اما سری B، این سری، رویدادها را بر اساس روابط «پیش از»، «همزمان با» و «پس از» مرتب می‌کند. به عنوان مثال: «جنگ جهانی اول پیش از جنگ جهانی دوم رخ داد»، «من همزمان با شما این متن را می‌خوانم» و «المپیک بعدی پس از قبلی برگزار خواهد شد». ویژگی اصلی سری B، ثبات و تغییرناپذیری آن است. یعنی، اگر رویداد X پیش از رویداد Y رخ داده باشد، این رابطه برای همیشه ثابت می‌ماند. مک تاگارت استدلال می‌کرد که زمان واقعی نیست، زیرا سری A که برای توصیف تغییر و گذر زمان ضروری است، دچار تناقض است. او معتقد بود که سری B نمی‌تواند به تنهایی زمان را بطور کامل توصیف کند، زیرا فاقد ویژگی پویایی و گذر زمان است. به عبارت دیگر، سری B فقط روابط میان رویدادها را مشخص می‌کند، اما خود جریان زمان و تجربه‌ای ناب آن را در نظر نمی‌گیرد. م ف

<sup>26</sup> Mapped

<sup>27</sup> Indexicalist Claim

<sup>28</sup> Own True scale